

از حلقه کوچک تا توهم جامعه (وقتی «میکرو» جای «ماکرو» می‌نشیند)

یکی از خطاهای مکرر ذهن انسان این است که تجربه محدود خود را به کل واقعیت تعمیم می‌دهد؛ یعنی از چند رابطه، چند دوست، چند هم‌فکر یا چند واکنش مثبت، تصویری از «جامعه» می‌سازد. این خطا در زندگی شخصی هم دیده می‌شود: کافی است چند نفر دور ما جمع شوند، تأییدمان کنند و مرتب بگویند حق با ماست؛ کم‌کم ممکن است فراموش کنیم که ما فقط در یک حلقه کوچک قرار داریم، نه در برابر کل جهان. از همین‌جا توهم آغاز می‌شود.

در سیاست، این خطا خطرناک‌تر است، زیرا هزینه‌اش دیگر فقط شخصی نیست. یک گروه سیاسی ممکن است چند هزار نفر را در تجمعی ببیند، چند صد هزار دنبال‌کننده در شبکه‌های اجتماعی داشته باشد، در اتاق‌های گفت‌وگوی خودش دائماً با تأیید روبه‌رو شود و بعد به این نتیجه برسد که «ملت» همان چیزی را می‌خواهد که او می‌خواهد. در این نقطه، «میکرو» جای «ماکرو» را گرفته است؛ حلقه هم‌فکران به اشتباه به کل جامعه تبدیل شده و سیاست از تحلیل واقعیت به بازتاب خود در آینه خودی‌ها تنزل پیدا کرده است.

این همان سازوکاری است که می‌توان آن را اتاق پژواک سیاسی نامید: انسان صدای خودش را از دیوارهای اطراف پس می‌گیرد و چون همان صدا را چند بار می‌شنود، تصور می‌کند صدای جامعه است. هرچه حلقه بسته‌تر باشد، یقین بیشتر می‌شود و تماس با واقعیت کمتر. نتیجه، ترکیب خطرناک دانش محدود و اعتماد به نفس بالا است.

به‌گمان من، بخشی از مخالفان جمهوری اسلامی دقیقاً درگیر همین مسئله‌اند. آنها سال‌هاست عمدتاً در شبکه‌های اجتماعی، رسانه‌های فارسی‌زبان خارج از کشور، تجمع‌های مهاجران و حلقه‌های سیاسی

همسو با خود زندگی می‌کنند و به‌تدریج تصور کرده‌اند جامعه ایران نیز همان زبان، همان اولویت‌ها، همان قهرمانان و همان نفرت‌های آنان را دارد. اما جامعه واقعی ایران بسیار پیچیده‌تر، متکثرتر و حتی متناقض‌تر از تصویری است که در فضای مهاجرت بازتولید می‌شود.

جامعه ایران فقط آن کسی نیست که در برلین، لندن، لس‌آنجلس یا پاریس به تجمع سیاسی می‌رود. جامعه ایران کارگر، بازنشسته، معلم، کاسب، زن خانه‌دار، دانشجو، روستایی، مذهبی، بی‌دین، قومیت‌های مختلف و میلیون‌ها انسانی است که شاید اساساً خود را در هیچ اردوگاه سیاسی موجود تعریف نکنند. بسیاری از آنان ممکن است هم‌زمان از جمهوری اسلامی ناراضی باشند، از جنگ بترسند، به اپوزیسیون اعتماد نداشته باشند و در عین حال خواهان تغییر باشند. این پیچیدگی با شعار قابل حذف نیست.

مشکل از جایی جدی‌تر می‌شود که یک جریان سیاسی نه فقط جامعه را اشتباه می‌خواند، بلکه بر مبنای همین برداشت ناقص، **توهم دولتمداری** پیدا می‌کند؛ یعنی بدون آنکه شبکه اجتماعی واقعی، اعتماد عمومی، نهاد، سازمان، کادر، برنامه و ارتباط پایدار با لایه‌های مختلف جامعه داشته باشد، خود را آماده اداره کشور می‌بیند. در سیاست، محبوبیت در حلقه خودی‌ها با مشروعیت ملی یکی نیست. تشویق در یک سالن، رأی یک ملت نیست. فالوئر، شهروند نیست. بازنشر، رضایت عمومی نیست. و چند هزار نفر در خیابان، حتی اگر پرشور باشند، جای جامعه چندده‌میلیونی را نمی‌گیرند. این تفاوت همان چیزی است که سیاست جدی باید بفهمد.

جریانی که با جامعه غریبه است، حتی اگر درباره آینده آن بسیار حرف بزند، لزوماً قادر به اداره آن نیست. دولتمداری فقط داشتن موضع

سیاسی نیست؛ نیازمند شناخت ساختار اجتماعی، اقتصاد، فرهنگ، اقوام، دین، طبقات، دستگاه اداری، امنیت، آموزش، زیرساخت و مهم‌تر از همه ظرفیت شنیدن کسانی است که شبیه ما فکر نمی‌کنند. اگر یک جریان فقط کسانی را ببیند که تشویقش می‌کنند، دیگر جامعه را نمی‌بیند؛ فقط بازتاب خودش را می‌بیند. و این خطرناک است. چون سیاستمداری که جامعه را اشتباه می‌شناسد، دیر یا زود تصمیم‌هایی می‌گیرد که برای جامعه واقعی کار نمی‌کند. آن‌وقت یا مجبور می‌شود تحلیل خود را اصلاح کند، یا جامعه را مقصر بداند. تاریخ نشان داده که جریان‌های گرفتار توهم معمولاً راه دوم را انتخاب می‌کنند: می‌گویند مردم نفهمیدند، مردم فریب خوردند، مردم هنوز آماده نیستند. در واقع، گاهی این سیاستمدار است که جامعه را نشناخته، نه جامعه که سیاستمدار را نفهمیده است. یکی از آزمون‌های بلوغ سیاسی همین است: آیا می‌توانی بپذیری که جامعه الزاماً مثل تو فکر نمی‌کند؟

آیا می‌توانی بپذیری که مخالف تو هم بخشی از مردم است؟ آیا می‌توانی احتمال بدهی که تجمع بزرگ، ترند شبکه‌های اجتماعی و تشویق رسانه‌ای هنوز برای ادعای نمایندگی ملی کافی نیست؟ اگر نه، مسئله فقط خطای تحلیل نیست؛ مسئله آغاز توهم قدرت است. توهم قدرت معمولاً از همین‌جا شروع می‌شود: نخست چند نفر تحسینت می‌کنند، بعد حلقه بزرگتر می‌شود، سپس رسانه‌ها تکرارت می‌کنند و سرانجام خودت باور می‌کنی که «ملت» همان چیزی است که اطرافیان تو می‌گویند. در این مرحله، فاصله با واقعیت زیاد شده، اما اعتماد به نفس معمولاً در بالاترین حد است. این همان لحظه‌ای است که «میکرو» به جای «ماکرو» نشست است. و شاید مشکل اصلی بخشی از اپوزیسیون ایران همین باشد: با جامعه فاصله دارد، اما درباره آن با قطعیت سخن می‌گوید؛ اعتماد عمومی را اندازه نگرفته، اما خود را

نمایندهٔ مردم می‌داند؛ هنوز دولت نساخته، اما گرفتار توهم دولت‌مداری
شده است. سیاست واقعی از جایی آغاز می‌شود که انسان از آینه
بیرون بیاید و جامعه را همان‌گونه که هست ببیند، نه آن‌گونه که دوست
دارد باشد. و شاید اولین شرط شایستگی برای حکومت‌کردن همین
باشد: پیش از آنکه ادعا کنی مردم با تو هستند، مطمئن شو واقعاً
صدای مردم را شنیده‌ای، نه فقط پژواک صدای خودت را.

مهدی روسفید- زوریخ

13.09.2026